گفت‌وگوی «جوان» با زینب سادات حسینی، همسر اولین شهید بی‌سر مدافع حرم فاطمیون سید احمد حسینی

همسرم به من گفت تو را دوست دارم اما حضرت زینب(س) را خیلی بیشتر

■ صغری خیل فرهنگ

اولین شهید بی‌سر از لشکر فاطمیون قم، شهید سیداحمد حسینی است، متولد ۱۳۶۶ در کشور افغانستان. مهاجری که مهاجر الی‌الله شد و در جبهه مقاومت اسلامی به شهادت رسید. احمد حسینی در اوج موفقیت‌های زندگانی‌اش بود که عزمش را جزم کرد تا به صف مدافعان حرم بپیوندد. او که تحصیلکرده رشته زبان انگلیسی بود و با وجود شغل پیمانکاری ساختمان، از درآمد خوبی برخوردار بود، آرامش دل بیقرارش را در آشوب جبهه حق علیه باطل جست و عازم شد. گفت‌وگوی ما با زینب سادات حسینی همسر و همسنگر جوان این شهید جبهه مقاومت اسلامی را پیش رو دارید.

با شهید حسینی در ایران آشنا شدید یا در افغانستان؟

احمد ۱۳ سال بیشتر نداشت که از پدر و مادرش در افغانستان جدا شد و به ایران آمد. من متولد سال ۱۳۷۰ در ایران هستم اما احمد متولد سال ۱۳۶۶ در افغانستان بود. شهید پسرعمه من بود و از آنجایی که در ایران تنها بود، پدرم همراهی و حمایتش کرد تا درس بخواند و کار کند. خانواده ما بسیار مذهبی بود. مدتی بعد زمانی که در کلاس سوم راهنمایی مشغول به تحصیل بودم، احمد من را از پدرم خواستگاری کرد. اما پدرم با این ازدواج ما موافقت نکرد و گفت: سن دخترم کم است. احمد بارها و بارها آمد و رفت اما پدر نپذیرفت و نهایتاً حضور پدر و مادرش را شرط گذاشت. احمد پدر و مادرش را هم آورد، آن زمان من اول دبیرستان بودم. بعد هم آنها را فرستاد کربلا و باز به افغانستان بازگشتند. تا اینکه من دیپلم گرفتم و با حضور خانواده‌اش در سال ۱۳۸۹ ما با هم ازدواج کردیم. آن زمان احمد پیمانکار ساختمان بود و در رشته زبان انگلیسی تحصیل می‌کرد.

همسر شما شغل آزاد داشت، چطور شد که سر از جبهه مقاومت اسلامی درآورد؟

همه سرگرمی و دلخوشی من و احمد بعد از ازدواج شده بود زیارت حرم حضرت معصومه(س) و جمکران و مزار شهدا و بالاخص شهید مهدی زین‌الدین. همسرم ارادت خاصی به این شهید بزرگوار داشت. خودش هم آرزوی شهادت داشت. به یاد دارم یک بار برای ادای نماز عید فطر سال ۱۳۹۱ به صحن جمکران رفته بودیم. بعد از نماز که اطرافمان خلوت شد، احمد متوجه حاج آقایی شد که جلوتر از ما نشسته بود. احمد گفت چقدر شبیه آیت‌الله بهجت هستند. گفتم نگو آدم یک حالتی می‌شود، گفت برویم پیششان. رفتیم حاج آقایی بودند بسیار مؤمن و نورانی. احمد گفت حاج آقا برایمان دعا کن. گفت چه دعایی کنم. گفت دعا کن عاقبت بخیر شویم. حاج آقا سرش پایین بود گفت چه جور عاقبت بخیری؟ گفت حاج آقا دعا کن شهید بشوم. حاج آقا گفت ان شاءالله. ان‌شاءالله که زندگی خوبی داشته باشید با بچه‌های صالح و بعد شهید شوی. احمد گفت نه حاج آقا من می‌خواهم الان که طعم شیرینی زندگی را می‌چشم، حالا که برای به دست آوردن همسرم چند سال صبر کردم و جنگیدم، حالا که پدر و مادر در کنارم هستند و شغل و درآمد خوبی دارم، شهید شوم. ایشان در پاسخ احمد گفت: فقط همین قدر به شما بگویم که خیلی به هم دل نبندید. یکی از شما، آن یکی را از دست می‌دهد. روز عید فطر بود و احمد خوشحال لبخند می‌زد. اما من یک دلهره عجیبی داشتم. مدتی بعد من یک تصادف شدید داشتم و احمد خیلی ترسیده بود. فکر می‌کرد من را از دست می‌دهد. روزها از پس هم گذشت تا آبان ماه سال ۱۳۹۲ رسید.

پس پیش‌زمینه‌های رفتن را داشت، اما چطور اقدام به اعزام کرد؟

یک بار که احمد در حال گوش کردن اخبار پرس تی وی بود (انگلیسی‌اش در حد تافل بود) اخبار را برای من هم ترجمه می‌کرد. خبرهای خوبی نبود. خبر حمله تروریست‌ها و تهدیدشان برای تعدی به حریم خانم حضرت زینب(س) پخش می‌شد. بعد از ترجمه اخبار رو به من کرد و گفت الان که راحت سرمان را می‌گذاریم روی بالش و می‌خوابیم و یک صدای بوق ماشین هم آزارمان نمی‌دهد، به خاطر امنیت است. اما در عراق و سوریه اینطور نیست. آنها می‌خوابند اما پدر نمی‌داند صبح فرزندانش را خواهد دید یا نه یا عاقبت اهل خانه‌اش چه می‌شود. وقتی یک ماشین مشکوک می‌بینند می‌گویند نکند این منفجر شود یا فردی که از روبه‌رو می‌آید نکند داعشی باشد و بخواهد خودش را منفجر کرده و عملیات انتحاری انجام دهد. اینطور زندگی کردن خیلی سخت است. خوب به یاد دارم این حرف را همان اوایل ازدواجمان هم می‌زد. می‌گفت شب عاشورا که امام چراغ‌ها را خاموش کرد تا هر کسی بخواهد برود، دوست دارم خدا هم چنین امتحانی از من بگیرد، ببینم من از آن دست افرادی هستم که در تاریکی شب اربابم را رها می‌کنم و می‌روم یا نه در رکابش می‌مانم و شهید می‌شوم. آبان سال ۱۳۹۲ بود که تصمیم جدی برای رفتن گرفت.

به نظر شما رفتنش از سر احساسات بود یا بصیرت لازم را داشت؟ شما چطور راضی به رفتنش شدید؟

احمد خیلی درباره رفتنش تحقیق کرده بود. در مورد سوریه و اتفاقاتی که در آنجا رخ می‌داد بسیار مطالعه می‌کرد. یکی از بستگانش با وجود سن کم به منطقه رفته بود اما قسمت تدارکات کار می‌کرد. من و احمد به خانه آنها رفتیم. نامش محسن بود. احمد از آقا محسن خواست تا عکس‌ها و فیلم‌های سوریه را نشان بدهد. ایشان هم نشان داد تا جایی که داعشی‌ها سر شیعیان را می‌بریدند به من گفت شما نبین تاب و طاقتش را نداری. گفتم خب بگذار ببینم سعی می‌کنم طاقت بیاورم و دیدم. آن شب تا صبح فکر می‌کردم یعنی چه؟ نه می‌شود به آنها گفت آدم نه می‌شود نام حیوان بر آنها گذاشت. با خودم گفتم آن اشقیا در کربلا با نوه پیامبر چنین کاری کردند پس چه توقعی می‌شود از آنها داشت. آنها می‌خواهند نسل شیعه و نشانه‌های کربلا را از بین ببرند. هدفشان حریم اهل بیت است. نیمه‌های شب بود احمد را بیدار کردم گفتم برایم حرف بزن دارم دیوانه می‌شوم. احمد هم برای من حرف زد و گفت اگر آن زمان کسانی که بعد از عاشورای حسین بن علی (ع) یالثارات الحسین سر دادند به کمک امام حسین(ع) می‌رفتند عاشورا اتفاق نمی‌افتاد. خب کمک نکردند و یاری نرساندند. زمان اسارت خانم هم طعنه و کنایه زدند. احمد با گریه همه این حرف‌ها را برایم تکرار می‌کرد. همه اینها نشانه‌های هجرت و جهادش را برایم بیشتر تداعی می‌کرد. می‌گفت آنچه از خدا خواستم دارد به حقیقت نزدیک می‌شود. حس می‌کنم که حضرت زینب(س) صدایم می‌کند. گفتم نه احمد مادر و پدرت پیر هستند. تازه اول زندگی‌مان است. احمد گفت به من چند ماه فرصت بده من قانعت می‌کنم. گفتم اگر قانعم کردی من می‌گذارم که بروی. حرف‌هایش را خوب درک می‌کردم اما آن وابستگی نمی‌گذاشت. حس می‌کردم دلم خالی می‌شود. می‌دانستم اگر برود دیگر بازگشتی ندارد. احمد اما مقدمات کارهایش را هم انجام داد. زبان عربی را هم آموخت و وصیتنامه‌اش را هم نوشت. همه حرف‌ها و حرکاتش و آن دل بیقرارش قانعم کرد و من رضایتم را اعلام کردم.

از آخرین روز همراهی‌تان با شهید و لحظات جدایی برایمان بگویید.

۲۶ بهمن که روز اعزامش بود، رفتیم به مادرش سر زدیم و گفت که من می‌خواهم به سوریه بروم. آنها خندیدند و اصلاً جدی نگرفتند. یک روز قبل از اعزام من را برد سینما. گفت زینب من این سکانس را همینطوری انتخاب نکردم. نام فیلمش بوی گندم بود و روایت زنی که همسرش را از دست داده بود. بعد از سینما آمدیم بیرون. احمد گفت که زینب تو اینجوری نکنی‌ها، من آنقدر از تو پیش همکاران، دوستان و خانم حضرت زینب(س) تعریف کردم و گفتم خانم صبور و محکمی دارم که اگر بی‌تابی کنی آبرویم می‌رود. من در حالی که اشک می‌ریختم گفتم تاب ندارم. احمد گفت نه دوست داشتن‌هایت

را اولویت‌بندی کن. من را دوست داری، پدر و مادرت را بالاتر. ائمه را بالاتر و از همه بالاتر خدا را دوست داری. من و پدر و مادرت را یک زمانی از دست خواهی داد ولی ائمه و خدا را از دست نخواهی داد. وقتی اولویت‌بندی کنی، تحملش برایت آسان می‌شود. من گریه کردم. گفت من دلسرد نمی‌شوم و می‌روم. من تو را خیلی دوست دارم اما خیلی ببخشید خیلی ببخشید حضرت زینب(س) را بیشتر از تو دوست دارم.

و این دوست داشتن و عشق به اهل بیت کار خودش را کرد؟

بله، دقیقا من کوله پشتی‌اش را آماده کردم. دفتر خاطرات مشترکی هم داشتیم که هر کدام از ما وقت تنهایی برای نفر دیگر خاطراتش را می‌نوشت. آن دفتر را هم گذاشتم. احمد آن روز باز برایم صحبت کرد و گفت من خوابی دیدم تا امروز هم به شما نگفتم من باید بروم. از من خواست تا مانند همسر وهب نصرانی باشم. گفت محکم باش، پدر و مادرم پیر هستند و به تو نگاه می‌کنند. به من گفت اصرار نکن پیکرم را ببینی. اجازه بده همین چهره‌ای که لحظه خداحافظی در ذهنت نقش می‌بندد برای همیشه بماند. ۲۶ بهمن بود که رفت. بعد از ۱۳ روز در شب میلاد حضرت زینب(س) زنگ زد تا تولدم را هم تبریک بگوید. بعد از آن گاهی تماس می‌گرفت و از غربت حرم برایم می‌گفت و از لزوم حضور رزمندگان مدافع حرم و از این مسائل حرف می‌زد.

آخرین مرتبه‌ای که با هم همکلام شدید، چه زمانی بود؟

آخرین آن هم ۸ فروردین ماه ۱۳۹۳ بود. گفت: برای ۱۳ بدر می‌آیم. کلی سوغاتی خریدم و برگه مرخصی هم از فرمانده گرفتم. یک ساعت بعد زنگ زد و گفت زینب جان یک عملیاتی است در تپه‌های لاذقیه، مرز بین سوریه و ترکیه که اگر خدایی نکرده باز شود از ترکیه سلاح و نفرات می‌آورند و این برای جبهه ما خوب نیست. اکثر بچه‌ها به مرخصی رفته‌اند و نیروی چندانی نداریم. ارتش جای دیگری است و فرمانده ابوحامد گفته است که داوطلب می‌خواهیم. گفت من می‌خواهم بمانم. اگر بمانم کلاً می‌شویم ۱۳ نفر.

عکس‌العمل شما چه بود؟

من گفتم: نه احمد ۱۲ یا ۱۳ نفر چه فرقی می‌کند؟ گفت: خیلی فرق می‌کند. گفتم: باشد پس یعنی کی می‌آیی؟ گفت: اگر شهید نشوم بعد از عملیات. بعد خداحافظی کرد و حلالیت گرفت.

در آن لحظات آخر سفارشی برایتان نداشت؟

احمد گفت بعد از شهادت من حرف‌ها و کنایه‌های زیادی می‌شنوی. اینجا بچه‌ها می‌گویند که بعد از ما به خانواده‌هایمان حرف و طعنه می‌زنند. تحمل کن ما که از خانم بالاتر نیستیم. به ایشان می‌گفتند خارجی... گریه کردم. گفت مراقب باش حرف مردم نلرزاندت. خواستی گریه کنی در تنهایی برای کربلا و حضرت زینب(س) گریه کن. بعد هم که خبر شهادتش را برایمان آوردند. احمد در تاریخ ۱۸ فروردین ماه سال ۱۳۹۳ شهید شد. شهید بی‌سر کربلای حسین بن علی. تشخیص پیکرش با دی ان‌ای انجام شد. از ۱۸ فروردین ماه تا ۱۸ اردیبهشت ماه تأیید خبر شهادتش طول کشید. بدترین روزهای عمرم را گذراندم.

از شهید حسینی به عنوان اولین شهید بی‌سر قم نام می‌برند.

بله، گویی بعد از شهادت، پیکرش به دست داعشی‌ها می‌افتد و آنها سرش را از بدن جدا می‌کنند و همه همرزمانش از بالای تپه‌ای این لحظات را مشاهده می‌کنند. اما کاری از دستشان برنمی‌آمده است. ۱۰ روز منطقه دست دشمن بود. بعد از آن پیکر را برمی‌گردانند. چند روزی پیکر در حرم حضرت زینب(س) می‌ماند و بعد پیکر اشتباهی به مشهد اعزام و در حرم طواف می‌شود. بعد به قم آورده و در حرم بهشت معصومه(س) همراه با پیکر شهید حسین فیاض تشییع شد. به من و مادرش اجازه داده نشد تا پیکر بی‌سر احمد را ببینیم. من یاد وصیت احمدم افتادم که می‌گفت اصرار نکن پیکرم را ببینی. اجازه بده همین چهره‌ای که لحظه خداحافظی در ذهنت نقش می‌بندد برای همیشه بماند.

گزارش

«کشتی» رشته ورزشی پرطرفدار در جبهه‌ها

■ احمد محمدتبریزی

رزمندگان در دوران دفاع مقدس و در مواقعی که خبری از انجام عملیات نبود سعی می‌کردند به بهترین شکل ممکن از وقت‌شان استفاده کنند. آنها در کنار راز و نیاز و مطالعاتشان به فکر ورزش و تقویت جسم‌شان هم بودند. به همین خاطر برای حفظ آمادگی جسمانی‌شان رو به ورزش‌های مختلفی می‌آوردند تا در کنار تفریح، سلامتی‌شان را هم حفظ کنند. برگزاری مسابقات کشتی و فوتبال یکی از ورزش‌های پرطرفدار در جبهه بود که بین رزمندگان، دوستداران بسیاری داشت.

به گزارش «جوان» کشتی به چند دلیل محبوب‌ترین ورزش در جبهه بود. اول به خاطر رقابت تن به تن نیاز به افراد زیادی نداشت و با تعداد نفرات کم هم امکان برگزاری یک مسابقه کشتی بود. دوم آنکه فضای کمی برای انجامش نیاز بود و به سادگی می‌شد زمین کشتی را مهیا کرد. نکته آخر اینکه کشتی به دلیل خوی پهلوانی‌اش که از قدیم‌الایام مورد علاقه ایرانی‌ها بوده، ورزشی محبوب به شمار می‌رفته است.

رزمندگان در کتاب‌ها خوانده بودند که مراد و رهبرشان حضرت امام خمینی(ره) هم علاقه زیادی به این ورزش پهلوانی داشته و در جوانی خودشان کشتی می‌گرفتند. همین مرور خاطرات به رزمندگان انگیزه بالایی برای کشتی گرفتن در جبهه می‌داد. سید هاشم حسینی از رزمندگان باسابقه

دفاع مقدس است که سابقه ۵۰ ماه حضور در جبهه را دارد. او به عنوان بسیجی از کارخانه ذوب آهن شاهرود به منطقه اعزام شده بود و از نزدیک شاهد عملیات‌های بزرگ زیادی بوده است. حسینی با شهید تهرانی و باباخانی رفاقتی صمیمی داشت. او زیر آتش عملیات سنگینی مثل رمضان با این شهیدان کشتی گرفته بود.

هاشمی درباره کشتی گرفتن در جبهه می‌گوید: «با شهید تهرانی دوست صمیمی بودم. پسر بسیار با اخلاص و همیشه به دنبال ادای تکلیف بود. کشتی گیر بود و ورزش باستانی کار می‌کرد. ایشان دو بار با من کشتی گرفت. یک بار در عملیات رمضان در زیر آتش سنگین دشمن در حالی که خستگی امانمان را بریده و روحیه‌ها تضعیف شده بود سر صبح آمد و با من کشتی گرفت. بار دیگر در عملیات والفجر ۳ بود که درخواست کشتی گرفتن کرد. ایشان و شهید باباخانی در آن عملیات از طریق گلوله تانک به شهادت رسیدند.»

عنایت‌الله رفیعی نیز خاطرات کشتی گرفتنش با دیگر رزمندگان را اینگونه بازگو می‌کند: «از وقتی در خط مقدم شلمچه مستقر شده بودیم، درگیری جدی با عراقی‌ها نداشتیم. بعضی وقت‌ها حوصله‌مان سر می‌رفت و یک بازی چیزی اختراع می‌کردیم. من ۱۶ سال بیشتر نداشتم و سرشار از انرژی بودم. در گردانمان پسر تپلی بود به نام «بیت‌اله» که بدن ورزیده‌ای داشت و اهل روستا بود و زورش به من می‌چربید. من هم دنبال فرصت مناسبی بودم که تلافی کنم. بیکار داخل کانال نشسته بودیم که دیدم، با چند نفر از بچه‌ها سر و کله‌اش پیدا شد. چند لحظه با تعجب نگاهم کرد و نزدیک‌تر آمد. دستش را جلو آورد تا یقه‌ام را بگیرد. دستش را پس زدم. جا خورد و گفت: «به به! می‌بینم که دل و جرئت پیدا کردی. اگه راست میگی بیا وسط کشتی بگیریم.» با اینکه می‌دانستم بازنده‌ام اما کم نیاوردم و پیشنهادش را پذیرفتم. زورش آنقدر زیاد بود که نتوانستم تعادلم را حفظ کنم، تلوتلو خوران عقب رفتم. همان لحظه چشمم به نقطه‌های سیاهی افتاد که از دور پیدا بود. حواس نگهبان‌ها به کشتی گرفتن ما بود. خوابیدم پشت خاکریز و دقیق‌تر نگاه کردم. سیلی از تانک‌ها و ماشین‌های عراقی به طرفمان می‌آمدند. بلند شدم و به طرف سنگر فرماندهی دویدم. بچه‌ها خندیدند و فکر کردند که جا زده‌ام. قضیه را به فرماندهی گزارش دادم. سریع دست به کار شدند و دستور تیراندازی دادند. عراقی‌ها عقب‌نشینی کردند. اگر کمی دیرتر مطلع شده بودیم. ماجرا یک جور دیگر رقم می‌خورد.»

در این میان پدر و پسرهایی هم بودند که شرط رفتن‌شان به جبهه پیروزی در مسابقه کشتی بود. حاج محمد حسین عرب رستمی، پدر شهیدان عرب رستمی رفتن پسر کوچکش به جبهه را چنین شرح می‌دهد: «من تصمیم گرفتم که با او حرف بزنم و او را قانع کنم، به اصغر گفتم که پسرم تو توانایی حمل کوله پشتی را نداری چگونه می‌توانی به جبهه بروی؟ او با لبخندی شیرین در جواب من گفت: پدر از کجا میدانی که من توانایی ندارم؟ من هم شرط گذاشتم که با من کشتی بگیرد، اگر برنده شد، به او اجازه می‌دهم. طبق شرط من شروع کردیم به کشتی گرفتن و فقط می‌شنیدم که می‌گفت: یا صاحب الزمان (عج) و یک لحظه دیدم روی سینه من نشسته. او گفت بابا مرد است و قولش! من هم صورت پر از عرق او را خشک کردم و به او اجازه رفتن دادم، بی‌خبر از آنکه او قبلاً کارهای جبهه خود را انجام داده بود.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۰۴۷

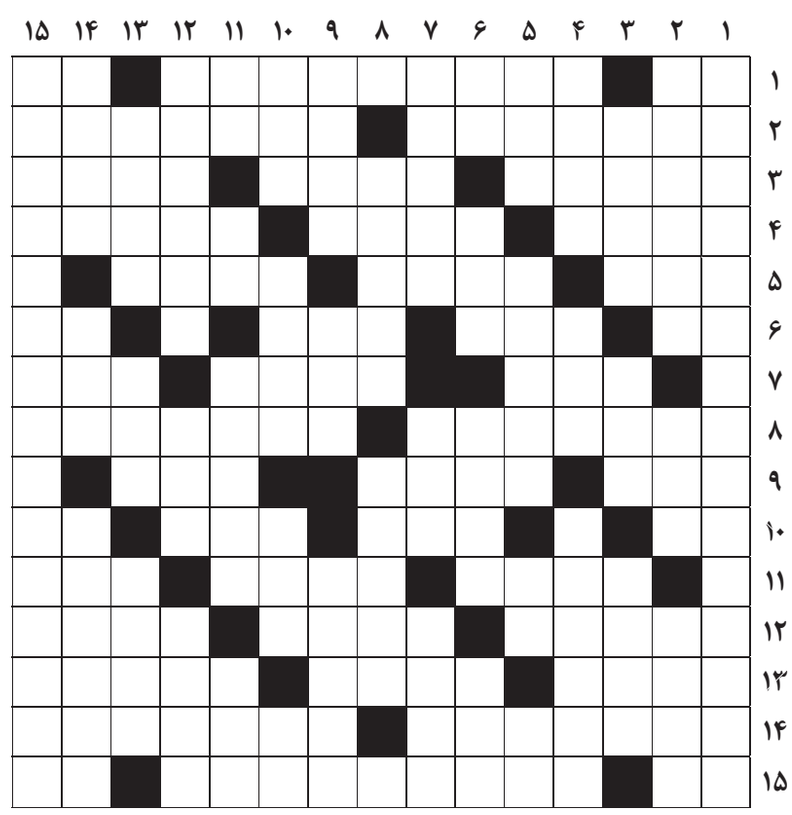

از راست به چپ

■ ۱- عدد رمزی- منظومه ۴۶۰۰ بیتی پرآوازه فریدالدین عطار نیشابوری- وزغ ■ ۲- عبور کالا از کشوری به کشور دیگر بدون پرداخت حق گمرک و مالیات- رشته کوه افغانستان ■ ۳- سلول- هر یک از دستگاه‌های موسیقی و شعب آن- فروغ و روشنی ■ ۴- داروی جوشانده که مریض آن را استنشاق کند- ابزار- رزمایش ■ ۵- علامت فعل استمراری- شهری در استان زنجان- زمین وسیع و شوره‌زار بی‌حاصل ■ ۶- علامت جمع- ریشه و بنیاد- سنگی شبیه عقیق- سطح دست ■ ۷- ایالتی در افغانستان- آرام و خاموش- از نمازهای واجب ■ ۸- هرچیز که به عنوان یادبود به کسی دهند- قمر سیاره اورانوس ■ ۹- واحد مسافت دریایی- روایت کننده- آنتن پهن ■ ۱۰- رطوبت- سوره مورچه- درس کشیدنی- ترک استخوان ■ ۱۱- افزون و فراوان- زمان مرگ- از عناصر چهارگانه ■ ۱۲- پدرش بسوزد- حاکم ولایت- واحد وزنی ■ ۱۳- نژاد ما- از شهرهای خراسان شمالی- موافق و مناسب طبع ■ ۱۴- بذل محبت- نوعی ورزش توپ و تور ■ ۱۵- یار غم- رمان‌نویس و نویسنده امریکایی صاحب اثر اسپارتاکوس- عید ویتنامی‌ها

از بالا به پایین

■ ۱- اثر تاریخی همدان بر دل یکی از صخره‌های کوه الوند ■ ۲- پول یونان- بهشت شداد- پول دوره ساسانیان ■ ۳- برادر- پسوند جا و مکان- زیارت کننده ■ ۴- افسون رام کردن جانوران گزنده و درنده- علامت کالا- مایعی که در ساقه بعضی از گیاهان وجود دارد و گاهی بیرون می‌تراود ■ ۵- پاکیزه- پافشاری و پیگیری- حرف خطاب- ضمیر غایب ■ ۶- درنوردیدن- شتر- واحد بوکس- خبرگزاری مصر ■ ۷- کشنده- روز- سیم و کابل ■ ۸- تورم رگ‌ها به ویژه در پا- ضرب شمشیر ■ ۹- زبان کوچک- نام قدیم سوریه- اندوهگین و دلسوخته ■ ۱۰- سخن به رمز گفتن و به استهزا از کسی سخن گفتن- نیروی یاری‌رسان- عقیده انتخاباتی- یک و یک ■ ۱۱- سلطه و نفوذ- درخت انگور- شعبده باز- ترش و شیرین ■ ۱۲- نوعی حرکت نمایشی با توپ- مرد بی زن- کلی بودن ■ ۱۳- ضربه‌ای در فوتبال- خو و سرشت- امر به یافتن می‌کند ■ ۱۴- نخست‌وزیر ترور شده پاکستان- مکر و حیله- از منابع درآمد دولت‌ها ■ ۱۵- لقب کشور هندوستان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۷	۵	۱		۸	
	۵	۹						
				۸			۴	
				۷	۴			
		۶				۱		۲
	۸							
۴			۱	۹	۵			۶
	۹							
			۴			۲		۵

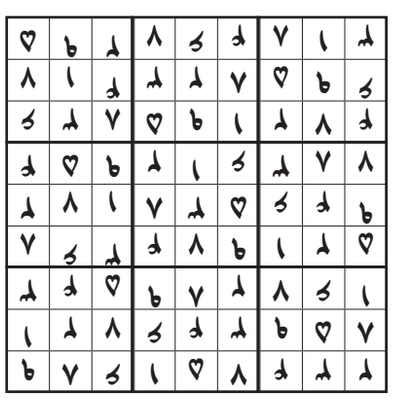

جدول کلمات متقاطع
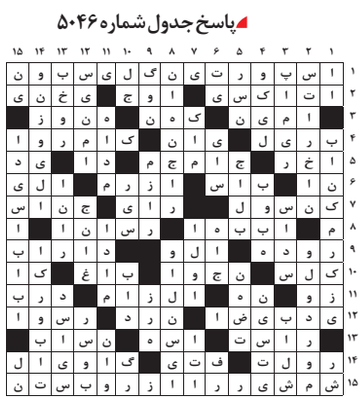
پاسخ جدول شماره ۵۰۴۶